شیرازه

مروری بر کتاب «پیربچه»

روزگار سپری‌شده بچه سالخورده

رویا صدر

«پدرام» شخصیت اصلی «پیربچه» وقتی می‌خواهد حافظه پرشده گوشی موبایلش را پاک کند، با مرور عکس‌ها و فیلم‌های آن، به خاطرات گذشته‌اش برمی‌گردد، دوباره نگاهشان می‌کند، از آنها فاصله می‌گیرد و از رهگذر این فاصله‌گذاری، زوایای طنزآمیزشان را کشف و بازگو می‌کند. انگار برای رهایی از بار سنگین خاطرات، طنز، بهترین پناهگاه باشد! «پیربچه» نوشته پدرام ابراهیمی روایتگر این کشف است؛ بازگویی تجربه‌های زیسته یک نسل با تمام تلخی و شیرینی‌هایش و از این رهگذر، به تماشای دغدغه‌ها، نگرانی‌ها و تنش‌های بی‌پایانش نشستن. راوی یک تیپ است؛ پسری دهه‌شصتی از طبقه متوسط شهری با همه ویژگی‌های سبک زندگی‌اش که نهایتا به وادی هنر و نگارش و به دنیای روزنامه‌نگاران کشانده شده که در آن: «یادشان نمی‌ماند باید در ازای کارکردن پول بگیرند!». کتاب تصاویری پراکنده ولی دقیق را از دنیای درون و پیرامون راوی در دست می‌دهد، از آرزوها و سرگرمی‌های کودکانه، فرم زیست شهری، مناسبات خانوادگی و فامیلی می‌گوید، عشق‌های سبکسرانه دوران نوجوانی و روابط اجتماعی دوران جوانی‌اش را مرور می‌کند تا مخاطب را گام‌به‌گام، چند قدم به جلو و چند قدم به عقب، به پیش ببرد و همین صحنه‌های در ظاهر ساده را دستمایه‌ی انعکاس نگاه هستی‌شناسانه نویسنده قرار دهد. خواننده، از همان صفحات اول دستش می‌آید که قرار نیست در این اثر با طرح داستانی مشخص یا اتفاقاتی عجیب روبه‌رو شود؛ کمتر در آن خبری از طنز موقعیت است و بیشتر قالب طنز عبارتی دارد؛ اما هنر نویسنده آن است که از رهگذر این طنز عبارتی از سطح گفت‌وگوها، عبارات و واژه‌ها می‌گذرد و به عمق روابط فردی و انسانی می‌رود. کتاب در چند بخش سامان یافته است که مثل قطعات پازلی هم را کامل می‌کنند تا دنیای درون و پیرامون راوی را از دوران کودکی تا حال به تصویر بکشند تا مخاطب در آینه آن چه‌بسا خودش را ببیند و با آدم‌هایش همذات‌پنداری کند. در کتاب طنزی لطیف و در عین حال شاعرانه جاری است که در روبارویی با درد و رنج به طنزی تلخ پهلو می‌زند، از واژگان فراتر می‌رود و در عمق روح و روان می‌نشیند. مثلا راوی در روبارویی اطرافیانش با مرگ تدریجی مادربزرگ می‌نویسد: «حرارت زندگی در تن آبا مثل سرخی کم‌جان ذغالی رو به خاموشی است و ما هی سعی می‌کنیم با فوت و بادبزن و سشوار، سرخ نگهش داریم». در برخورد راوی با دلخوری‌ها و دلبستگی‌های مادر و فرزندی، در نگرانی راوی از نادیده گرفته‌شدن، در نگرانی او از ناتوانی در کشیدن بار زندگی هم می‌توان این ویژگی را دید. اینجاست که می‌توان گفت توانایی‌های نگارشی نویسنده به طنز عبارتی اثر، ارزشی ادبی داده است و سنگینی سایه این ویژگی بر سراسر کتاب چنان است که می‌توان آن را سبک نگارش نویسنده دانست: سبکی متکی بر بخشیدن اعتبار ادبی به طنز عبارتی، به‌خصوص اینکه التزام نویسنده بر رعایت اصول نگارش، «پیربچه» را از بسیاری از آثار مشابه متمایز کرده است. کتاب پر است از تصاویری آشنا که طنز اثر به آن رنگ زده. مثلا گریز دهه‌شصتی‌ها از تماس تلفنی: «برای اینکه کار به تلفن نکشد حاضر بودم طول جاده ساوه را تا باغ غلت بزنم و هم‌زمان رمان بنویسم»، تماس تصویری جمع فامیل با یک خارج‌نشین: «موبایل مثل سینی ته‌دیگ توی خانه دست‌به‌دست می‌شود و یادآوری‌اش هم غدد لنفاوی‌ام را متورم می‌کند!»، از معضل پرستاری از سالمندان، با تصویری از مادر و خاله راوی: «در پرستاری از مادربزرگ به قدیس تبدیل شده‌اند، می‌توانند صومعه دایر کنند و به تمام کسانی که بیمار مسن دارند و می‌روند، برای اعتراف بگویند: صبر پیشه کن، فرزندم، و سیب کمپوت کن، له کن، بده بخوره» و از بستگان تازه به دوران رسیده‌ای که راوی با واردکردن لحنشان در دیالوگ‌ها، طنز عبارتی می‌آفریند و هزار و یک تصویر دیگر که دیروز و امروز ما را ساخته و حسش با ما آمده تا در «پیربچه» زوایای طنزآمیزش را مرور کنیم و ببینیم خاطره‌ها چطور می‌توانند بازتعریف شوند و به لحظات ما رنگ بزنند و همچنین یک حدیث نفس تا چه حد می‌تواند حس‌برانگیز و گویا باشد. البته در این میان نویسنده خودش را هم از قلم نمی‌اندازد؛ امری که به تعمیق طنز اثر کمک می‌کند و ازجمله شگردهای ایجاد فضا و موقعیت طنز در آثار ادبی و هنری است. برای مثال، وقتی به خاطرات دوران هنرآموزی عکاسی برمی‌گردد، می‌نویسد: «خیلی زود اسمم در مطبوعات چاپ شد یک بار در مجله عکس در خبر نمایشگاه گروهی شاگردان استاد کامران و یک بار در روزنامه همشهری وقتی مادر استاد مرد و من و نوزده نفر دیگر از هنرجوها دنگ گذاشتیم و آگهی تسلیت چاپ کردیم». یا وقت اسباب‌کشی از چیزهایی که لازم داشته و مجبور می‌شود از آنها بگذرد این‌طور یاد می‌کند: «شورت‌های سوراخ‌سوراخ قدیمی‌ام که می‌خواستم روزی باهاشان نمایشگاه هنر مفهومی برپا کنم، مخروط‌های بانشده کاج که سال‌ها جمع کرده بودم و کتابچه قانون اساسی ایران». استفاده از توصیفات و تعابیر طنزآمیز که گاه به واژه‌سازی هم می‌انجامد ویژگی مهم طنز عبارتی در کتاب است. مثلا آبا (مادربزرگ) در قیاس با زن‌دایی «وسواسی میانه‌رو» به حساب می‌آید، انتظار برای شنیدن خبر مرگ یک عزیز به «حالت پیشاعزایی» تعبیر می‌شود، راوی، کسب درآمد اندک از عکاسی را «اقتصاد وابسته به برنامه عکس در مقابل غذا» تعبیر می‌کند یا می‌نویسد: «آموزش خصوصی عکاسی شکاف خیلی تنگی بود که خدا از لای آن به‌ام غذا می‌رساند» و در اوج لذت از زندگی هم: «چرخ‌های زهرمارکردن لذت» به کار می‌افتند. طنز اثر گاه روراست و صریح است، که سریع به ذهن مخاطب منتقل می‌شود و گاه لابه‌لای مفهوم‌پردازی‌ها، گم می‌شود، به روانی اثر آسیب می‌رساند و درک معنا را به تأخیر می‌اندازد؛ گاهی هم استفاده از کنایه، استعاره و تشبیه به یاری تعمیق طنز واژگانی و عبارتی می‌آید. مثلا از این جمله ما می‌فهمیم که ماجرا مربوط به سر ظهر است: «سایه آدم‌ها داشت زیر پایشان له می‌شد که رسیدیم به ایستگاه شهرک». کتاب پر است از حس راوی در برابر از دست دادن پدر در دوران کودکی که هیچ‌وقت دست از سرش برنمی‌دارد. ولی نویسنده بازگویی این فاجعه را با طنز تلطیف می‌کند و در بیان آن به طنزی تلخ می‌رسد. درباره عکس‌العمل فامیل در روزهای بعد از فوت پدر می‌نویسد: «قول کمک‌ها و رساندن ما به آینده‌ای درخشان آن‌قدر زیاد شد که از تسلای خاطر گذشت و کم‌کم داشتم از مردن بابا خوشحال می‌شدم». بخش انتهایی کتاب «آخرین وصیت تا این لحظه» که قالب وصیت‌نامه پدر را دارد درواقع طنزنوشته‌ای از نویسنده است که در حد فکاهه می‌ماند و در مجموع نسبت به دیگر بخش‌های کتاب، ساز دیگری می‌زند که البته شاید نویسنده ترجیح داده در این میان، این ساز را هم امتحان کند! در نهایت می‌توان گفت «پیربچه» روایت گذار است، گذار از دوره‌هایی با نشانه‌های مشخص اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی به دوره‌هایی دیگر؛ نویسنده از سرنوشت نام حک‌شده روی تابلوی برنجی جلو محوطه نمادی می‌سازد؛ باشد که بتوان با نگاه خیامیِ «این نیز بگذرد»ی، اکنون را تاب آورد و در سایه «رهاشدن» از زیر بار سنگین خاطره‌ها به فردای مبهم چشم دوخت! پدرام ابراهیمی در «پیربچه» نشان می‌دهد که در انتقال این نگاه هستی‌شناسانه در قالب طنز و در نتیجه در آفرینش یکی از بهترین اتفاق‌های حوزه کتاب‌های طنز امروز تواناست.



پیربچه
پدرام ابراهیمی
نشر چشمه





شب آخر
امانوئل بوو
ترجمه قاسم مؤمنی
انتشارات ماهی

نگاهی به رمان «شب آخر» نوشته امانوئل بوو

بیگانه‌ای در پاریس

آرتین توکلی

«شب آخر» عنوان رمانی است از امانوئل بُوو، نویسنده فرانسوی چیره‌دستی که کسانی مثل آندره ژید و ساموئل بکت نیز او را تحسین کرده‌اند. بوو که عمدتا با رمان «دوستان من» شناخته می‌شود، عمری کوتاه داشت و خیلی زود دیده از جهان فروبست. او را علی‌رغم قلم درخشانش نویسنده‌ای «قدرنادیده» می‌نامند؛ کسی که زندگی‌اش همچون آثارش، پرفرازونشیب بود و طعمِ فقر و بیماری و حبس را نیز در همین عمر کوتاه چشید. بوو در چهل‌وهفت‌سالگی بر اثر بیماری از دنیا رفت، آن هم در حالی که تقریبا از یادها رفته بود و مرگش بازتابی جز چند آگهی ترحیم مختصر و کم‌اهمیت نداشت. گویی این سرنوشتِ غریب هنوز هم ادامه دارد، چراکه او همچنان در فرانسه و دیگر نقاط جهان نویسنده‌ای مهجور باقی مانده است. با این‌همه، این بی‌مهری زمانه هرگز از اعتبار و ارزش والای آثارش کم نکرده است. در ایران اما، نشر ماهی به همت ترجمه‌های قاسم مؤمنی برخی از آثار این نویسنده را به چاپ رسانده است. این مسیر که پیش‌تر با انتشار آثاری نظیر «آرمان» و «بازگشت فرزند و بکن-لبروبر» آغاز شده بود، اینک با «شب آخر» ادامه یافته است؛ رمان کم‌حجمی که یکی از کلیدی‌ترین آثار بوو به شمار می‌رود و اندکی پیش از مرگ زودهنگامش به نگارش درآمده است. «شب آخر» قصه به‌ظاهر سرراستی دارد؛ البته فقط در ظاهر. چنان‌که از عنوان کتاب برمی‌آید، مخاطب با آخرین شب زندگی مردی به نام «آرنولد» روبه‌روست؛ جوانی که در یکی از روزهای بارانی نوامبر، در اتاق تاریک هتلی در پاریس، به انتظار معشوقِ خود نشسته است. دیری نمی‌گذرد که ماجرا به خودکشی می‌کشد؛ آرنولد در مواجهه با بن‌بست وجودی خود، شیر گاز را باز می‌کند تا به زندگی‌اش پایان دهد: «اگر همان لحظه کسی می‌پرسید چرا می‌خواهد خودکشی کند، با تعجب جواب می‌داد که اصلا قصد مردن ندارد. لابد اضافه می‌کرد: می‌خواهید بدانید چرا این شیر را باز کردم؟ نه؟ این است که برایتان سؤال شده؟ از این ساده‌تر نمی‌شود. من عاشق هیجانم. عاشق بازی با خطر. اما نگران نباشید. هر وقت کار بیخ پیدا کند، شیر را می‌بندم و قال قضیه کنده است». با این حال، کار بیخ پیدا می‌کند؛ آرنولد در چند قدمی مرگ است که ناگهان زنی به نام «ژاکلین» از راه می‌رسد و او را نجات می‌دهد. پس از این اتفاق، رشته‌ای از وقایع پی‌درپی رخ می‌دهد که لذت کشف آنها، تنها در خواندن خودِ کتاب نهفته است و بازگویی‌شان در اینجا، هم از لطف ماجرا می‌کاهد و هم بیم لورفتن داستان را به همراه دارد. هرچه هست، «شب آخر» تلخ است و گیرا؛ از جهاتی نزدیک است به راسکولنیکفِ «جنایت و مکافات» داستایفسکی و دیگر داستان‌های بلندش، و از سوی دیگر، «بیگانه» کامو را یادآور می‌شود. امانوئل بوو سال‌ها پیش مدعی شده بود که ژانری نو پدید آورده است. ژانری که خودش آن را «رمان تنهایی فقیرانه» نامیده بود. او چندان هم بیراه نمی‌گفت. بوو استادِ ترسیمِ تنهایی بود، به تعبیر خودش: «تنهایی فقیرانه». ردپای این موضوع در «شب آخر» نیز به‌وضوح دیده می‌شود. از همین رو، می‌توان این اثر را در امتداد جهان‌بینی و دغدغه‌های ادبی بوو بازخوانی کرد. از سوی دیگر، این نویسنده فرانسوی، رمان کوتاه «شب آخر» را چنان جذاب و خواندنی نوشته که وقتی شروع می‌کنید به خواندنش، نمی‌توانید لحظه‌ای آن را رها کنید و گوشه‌ای بیندازیدش. به بیان دیگر، «شب آخر» از آن‌دست کتاب‌هایی‌ست که باید آن را یک‌نفس خواند و غرق شد در سیاهی و تلخی‌اش؛ تلخی و سیاهی‌ای که همراه است با جذابیت نثر شیوا و بی‌تکلف بوو؛ نثری که در ترجمه قاسم مؤمنی هم به‌خوبی برگردانده شده است. رمان، خواننده را با خود همراه می‌کند، به‌گونه‌ای که حتی پس از پایان کتاب هم مخاطب در فکرِ رمان و شخصیت‌هایش است، مشخصا شخصیت اصلی داستان، آرنولد؛ کاراکتری که برخلاف قهرمانان بسیاری از داستان‌های خیالی، نه کاملا سیاه است و نه کاملا سفید، نه یک قهرمان کامل است و نه یک ضدقهرمان مطلق. او میان مرگ و زندگی، بین حقیقت و خیال، و نیز میان امید و ناامیدی پرسه می‌زند. آرنولد، آدمی‌ست به‌غایت معمولی؛ کسی که از ملالِ روزمرگی و زندگی نکبت‌بارش چنان به ستوه آمده که دیگر هیچ پناهی برایش نمانده، حتی مرگ. او همان «ازنفس‌افتاده»ای‌ست که حتی جهان پیرامونش هم وی را پس می‌زند. فضاسازی و ترسیم بیگانگی و کشمکش‌های درونی آدم‌ها، آن هم بدون کلیشه و اضافه‌گویی، چندان کار آسانی نیست. بوو در این اثرِ کوتاه، از پسِ این کار برآمده، این را می‌شود از همان جملات ابتدایی کتاب فهمید؛ کافی‌ست نگاهی بیندازید به جملات آغازین کتاب: «زنگ ساعت که چهار را زد، شب داشت سر شهر آوار می‌شد. آن بعدازظهر بارانی نوامبر، همه منتظرش بودند؛ منتظر شب. مگر نه اینکه شب آمده بود تا این روز نکبت را بشوید و ببرد؟». کتاب از همان ابتدا تکلیفش را با خواننده مشخص می‌کند؛ خواننده به‌خوبی متوجه می‌شود که با چه فضا و اتمسفری روبه‌روست. و در این هم شکی نیست که بوو به‌درستی و ماهرانه از جنبه‌های روان‌شناختی بهره می‌گیرد و اتمسفرِ فلسفی و انسانی داستان را به تصویر می‌کشد. طبعا یکی از برجسته‌ترین نقاط قوت «شب آخر» را می‌توان همین فضاسازی قدرتمند آن دانست؛ به‌گونه‌ای که پاریس و خیابان‌هایش به‌خوبی می‌توانند به تنهایی شاعرانه و انزوای آرنولد دامن بزنند. حتی هتلی که او در آن اقامت دارد و در آن دست به خودکشی می‌زند، به زندانی برای افکار این مرد جوان بدل می‌شود. نثرِ بوو نیز چنان‌که پیش‌تر هم اشاره شد، عاری از زرق‌وبرق‌های تجملی و بیهوده است و با جملات موجز، تأثیرش را دوچندان می‌کند. راوی -یا بهتر بگویم نویسنده- در این کتاب به دنبال محکوم‌کردن و قضاوت آرنولد نیست. راوی فقط روایتگر است و قضاوت را به خواننده می‌سپارد. این لحن سرد و بی‌طرفانه‌ای که بوو به راوی رمانش داده، مالامال است از جزئیات؛ از جملات بریده‌بریده و کوتاهی که در عین سادگی و ایجاز و واقع‌گرایی، خواننده را همراه و همسفرِ خود می‌کند. درباره جزئیات نیز نباید این سخنِ ساموئل بکت را از خاطر دور داشت: «امانوئل بوو بیش از هر شخص دیگری از غریزه‌ای برای فهم جزئیات اثرگذار برخوردار است». علاوه بر این، «شب آخر» بیش از آنکه داستان یک خودکشی ساده، یک پرسه‌زنی فرانسوی یا حتی یک ماجرای عاشقانه یا جنایی باشد، داستانِ بیگانگی و جست‌وجوی معناست؛ داستانِ پوچی، و انسانی که می‌کوشد با کشمکش‌های درونی و بیرونی و پرسه‌زنی‌هایش در پاریس -و نیز خاطرات و کابوس‌ها و خیالاتش- برای زندگی و رنج‌های خود معنایی بیابد، اما باز هم به بن‌بست می‌خورد، به بن‌بستِ تمسخر و سوءتفاهم و باز هم پوچی. درواقع، شخصیت‌های امانوئل بوو اغلب در حاشیه جامعه قرار دارند؛ کسانی که در «معمولی‌بودن» خود غرق شده‌اند و با هر تلاشی برای تغییر مسیر زندگی، بیشتر در باتلاقِ سرنوشتِ خود فرو می‌روند. آرنولد نیز از این قاعده مستثنا نیست. این شخصیت چنان ملموس ترسیم شده که خواننده بی‌اختیار، علی‌رغم تمام کاستی‌هایش، با او همذات‌پنداری می‌کند. اما هنرِ بوو در اینجاست که آرنولد را در هول‌وهراسِ تردید رها می‌کند؛ آنجا که در پرسه‌زنی‌هایش به این می‌اندیشد که «نکند تمامی این حوادث توهمی بیش نباشد؟». این عدمِ قطعیت، نه‌فقط در ذهن آرنولد، که به ذهن و فکر مخاطب هم منتقل می‌شود و او را در هزارتوی تردیدِ نویسنده شریک می‌سازد. سوای اینها، «شب آخر» پایانی خاص دارد؛ فرجامی که چندان قطعی نیست و با پایان‌بندی‌ای نسبتا شوکه‌کننده همراه است. در مجموع، «شب آخر» خواندنی است، می‌شود آن را در کمتر از یک روز خواند و تمامش کرد، اما اثرش بر ذهن می‌ماند و خواننده را با پرسش‌های مهمی روبه‌رو می‌کند؛ پرسش‌هایی در بابِ معنای زندگی، تنهایی، انزوا، ترس از گذشته، مرگ، احساس گناه و خیلی چیزهای دیگر. برای آنان که در این وانفسا هنوز دغدغه کتاب دارند و عطشِ خواندن یک رمان کوتاه درخشان را در سر می‌پرورانند، «شب آخر» می‌تواند پیشنهادی تأمل‌برانگیز باشد. ناگفته نماند که «شب آخر»، نه ادعای شاهکاربودن دارد و نه در زمره آثار حادثه‌محور و پرتب‌وتاب جای می‌گیرد. اگرچه بوو از عنصر تعلیق بهره می‌گیرد و گاه خواننده را در فضای وهم‌آلود تردید غرق می‌کند، اما شاید این اثر برای کسانی که به دنبال قصه‌های پرتنش و ریتمِ سریع‌اند، انتخاب چندان دندان‌گیری نباشد. در آخر، چند جمله‌ای بخوانید از امانوئل بوو و «شب آخر»ش: «بغض گلویش را فشرد و کم مانده بود به حال خودش گریه کند. یکدفعه این فکر به سرش زد که خودِ او هم قربانی این دنیاست. اگر این آدم‌های پست‌فطرت نبودند، اگر این سگ‌دو زدن برای یک لقمه نان نبود، اگر این جماعت خفه‌اش نکرده و ریشه هرچه نجابت که در وجودش بود نخشکانده بودند، باز هم آن کار را می‌کرد؟ گناه همه خطاهایش فقط گردن دنیا بود...».

انتشار سه اثر از امانوئل بُوو

نوشتار سفید

پارسا شهری

امانوئل بُوو، نویسنده فرانسوی صاحب‌سبک را از نویسندگان قدرنادیده ادبیات مدرن دانسته‌اند. از او اخیرا سه اثر با ترجمه قاسم مؤمنی در نشر ماهی منتشر شده است: «بازگشت فرزند و بِکُن-لِبروبر»، «آرمان» و «شب آخر». بُوو با نثری موجز و بی‌تکلف به اعماق روان شخصیت‌های تنهایی نقب می‌زند که برای برقراری ارتباط با پیرامون خود در تقلایی نافرجام‌اند. زندگی خود بُوو دست‌کمی از رمان‌هایش نداشت و دغدغه‌هایش در زندگی دونیم‌شده او میان فقر و ثروت ریشه دارد. تنها انتشار چند رمان کوتاه از این نویسنده فرانسوی، تحسین ژید، کولت، بکت و ریلکه را در زمان حیاتش برانگیخت، ولی پس از مرگ از یادها رفت. بعدها پتر هاندکه «بِکُن-لِبروبر» و آثار دیگری را از او به آلمانی برگرداند و کوشید کلیشه‌های پیشین درباره بوو را که در فرانسه به رئالیستی دیرهنگام معروف بود، کنار بزند و پیشگامی بوو در مدرنیسم ادبی را نشان دهد. چنان‌که مترجم در مقدمه «بازگشت فرزند و بِکُن-لِبروبر» می‌نویسد بیگانگی از مایه‌های پررنگ و همیشگی در زندگی بوو بوده است، چراکه او از سویی یهودی بود و از دیگر سو نَسَبی غیرفرانسوی داشت. همین بیگانگی به زمینه‌ای ذهنی تبدیل شد که به او کمک کرد امور را از بیرون بنگرد و سبکی مشاهده‌گر و مینی‌مالیستی بیافریند که به «نوشتار سفید» معروف است. مترجم همچنین به مضامین فراگیر آثار بوو اشاره می‌کند؛ اینکه «بسیاری از بیست‌وهفت کتاب بوو به مضامینی چون تنهایی، انزوا و جست‌وجوی دوستی می‌پردازند». از این‌روست که نقطه قوتِ بوو در شخصیت‌پردازی‌های دقیقش را ترسیم ناتوانی این شخصیت‌ها در برقراری ارتباط دانسته‌اند. توانایی بوو در ظرافت‌پردازیِ بارها با مارسل پروست مقایسه شده است که در داستان «آرمان» این توان در اوج خود جلوه می‌کند. همچنین منتقدان بسیاری آثار بوو را به دلیل درون‌مایه‌های اگزیستانسیالیستی، انزوای شخصیت‌ها و رویگردانی از پیرنگ، شبیه به «بیگانه» کامو دانسته و در عین حال این آثار را از جهاتی «نویدبخش تحولات رمان تجربی فرانسه پس از جنگ» خوانده‌اند. با این حال پس از مرگ بوو رمان‌هایش به محاق فراموشی رفت و با وجود کوشش‌های بسیار برای تجدید چاپ آثارش در سال ۱۹۷۷ در فرانسه و ۱۹۸۶ در بریتانیا، هنوز قدرنادیده مانده است. مترجم به تلاش‌های کریستیان دوترومون در بلژیک طی دهه ۱۹۷۰ و پتر هاندکه در دهه ۱۹۸۰ اشاره می‌کند که به احیای شهرت بوو کمک کردند. در بخشی از کتاب «بازگشت فرزند و بِکُن-لِبروبر» می‌خوانیم: «ناگهان پدرم با پیراهن آستین‌کوتاه از خانه بیرون آمد. واضح دیدمش. خم شدم و از میان شاخه‌ها پاییدمش. در خنکای میان برگ‌ها، یک دنیا حشره در جنبش بود. مرا ندید. دیگر پسرش نبودم. پنهان شده بودم و همچون جانیان، بی‌آن‌که خبر داشته باشد، می‌پاییدمش... پیر شده بود. آن‌قدر آشفته بودم که از پیری‌اش دلم گرفت». داستان «آرمان» نیز تصویری از تنهایی انسان به دست می‌دهد. داستان حول شخصیت آرمان و کسانی می‌چرخد که در مدار زندگی او قرار دارند: ژان، معشوقه ثروتمند آرمان و حامی مالی او؛ لوسین، دوست قدیمی دست‌وپاچلفتی و بی‌پولش؛ و مارگریت، خواهرِ جوان‌تر لوسین که درست مثل برادرش ناشی و فقیر است. داستان «شب آخر» نیز روایت یک شب از زندگی مردی است که در استیصالی جنون‌آمیز تصمیم می‌گیرد به زندگی خود پایان دهد. او در خیابان‌ها پرسه می‌زند، با آدم‌های مختلف روبه‌رو می‌شود و در هجوم خاطرات و تردیدها و امیدهایی گذرا، به مرورکردن زندگی‌اش می‌پردازد. بوو در این داستان بلند که آثار داستایفسکی را تداعی می‌کند، روایتی از جهان درونی شخصیت اصلی به دست می‌دهد؛ روایتی روان‌شناختی که حادثه‌های بیرونی را به پس‌زمینه می‌راند. این رمان کوتاه، که از آثار شاخص امانوئل بوو به شمار می‌آید، نمونه‌ای از توانایی او در ترسیم جهان درونی انسان‌های تنها و فراموش‌شده است.



آرمان
امانوئل بوو
بازگشت فرزند و بِکُن-لِبروبر
امانوئل بوو

عطف

بدبینی به‌عنوان انگیزه عمل

شرق: کتاب «بدبینی امیدوارانه» نوشته مارا فان درلوخت، فیلسوف هلندی و مدرس دانشگاه سنت‌اندروز، تلاشی است برای بازتعریف رابطه میان بدبینی و امید در عصر بحران‌های زیست‌محیطی. استدلال اصلی کتاب این است که در مواجهه با بحران‌هایی مانند تغییرات اقلیمی، «خوش‌بینی ساده‌لوحانه» دیگر یک فضیلت نیست و حتی می‌تواند به یک امر خطرناک تبدیل شود، زیرا ما را از دیدن واقعیت‌ها بازمی‌دارد. فان درلوخت پیشنهاد می‌کند که فضیلت مورد نیاز ما در این شرایط «بدبینی امیدوارانه» است. نویسنده تأکید دارد که کنشگری مبتنی بر خوش‌بینی «زود شعله می‌کشد و زود خاموش می‌شود». اگر انگیزه فرد به موفقیت گره خورده باشد، با ناکامی فرومی‌پاشد، اما بدبین از پیش انتظار سختی و شکست دارد؛ بنابراین مقاومت روانی بیشتری دارد و می‌تواند بدون نیاز به «پاداش موفقیت» به کار ادامه دهد. این همان چیزی است که فان درلوخت «کنشگری بدبینانه» می‌نامد: پایدارتر و صادقانه‌تر در ارزیابی آنچه کار می‌کند و آنچه نمی‌کند.

او تأکید می‌کند که بدبینی مورد نظرش به معنای ناامیدی یا تسلیم‌شدن نیست. برعکس، او بدبینی را از «جبرگرایی» و «تسلیم خودخواهانه» جدا می‌کند. از دید او، بدبینی می‌تواند با امید سازگار باشد و حتی منبعی برای تعهد اخلاقی و سیاسی باشد. فرد بدبین امیدوار، با پذیرش اینکه ممکن است همه چیز درست نشود، باز هم دست به عمل می‌زند، نه به این امید که نتیجه حتما موفقیت‌آمیز خواهد بود، بلکه از سرِ مسئولیت اخلاقی و انسانی.

فان درلوخت در این کتاب از طیف گسترده‌ای از متفکران و نویسندگان بهره می‌گیرد. کتاب با رجوع به آثار ادبیان و اندیشمندان، از ولتر و شوپنهاور گرفته تا پو، کامو و تالکین از ما می‌خواهد خوش‌بینی و بدبینی، امید و ناامیدی، کنشگری و سوگواری را در پرتویی تازه ببینیم. از نظر فان درلوخت بدبینی به لحاظ تاریخی پیوند تنگاتنگی با کنشگری اخلاقی و سیاسی داشته است. او با بیانی همدلانه و در عین حال صریح و قاطعانه نشان می‌دهد بدبینی با امید منافاتی ندارد و آنچه باید از قیدش رها شویم تقدیرباوری یا تسلیم‌شدن از سر خودخواهی و راحت‌طلبی است. بدبینی به معنای بزدلی یا بی‌انگیزگی نیست و از قضا می‌تواند با پذیرش رنج، محدودیت و شکست در حکم واقعیت‌هایی گریزناپذیر، به ما شهامت و عزم مبارزه بدهد. کتاب از ما می‌خواهد بدون اطمینان از نتیجه کار در پی تغییر باشیم و برای تحققش قدم برداریم. به این ترتیب در چنین زمانه پرتلاطمی، به‌جای رویگردانی از دنیای اطراف‌مان، به‌عنوان انسان‌هایی آگاه به نیک و بدِ این جهان نقش‌مان را در سرنوشت آن ایفا کرده‌ایم.

کتاب عمدتا در بستر بحث‌های مربوط به تغییرات اقلیمی شکل گرفته است؛ جایی که اغلب از ما خواسته می‌شود «مثبت‌اندیش» باشیم. فان درلوخت این رویکرد را به چالش می‌کشد و استدلال می‌کند که پذیرش واقعیت‌های تلخ می‌تواند ما را به سمت اقدام مؤثرتر و پایدارتر سوق دهد. مارا فان درلوخت فیلسوف و مدرس دانشگاه سنت‌اندروز در اسکاتلند است. حوزه پژوهش او فلسفه اخلاق، تاریخ اندیشه مدرن و فلسفه رنج است. او در آثارش به پرسش‌های بنیادینی درباره زندگی، رنج، امید و مسئولیت انسان پرداخته است. فان درلوخت با بهره‌گیری از رویکردی تلفیقی میان فلسفه تاریخی و دغدغه‌های معاصر، جایگاهی متمایز در میان فیلسوفان نسل جدید یافته و آثارش به‌منزله تلاشی جدی برای بازاندیشی در مفاهیمی همچون رنج، آفرینش و امید، مورد توجه قرار گرفته است.



بدبینی امیدوارانه
مارا فان درلوخت
ترجمه مریم خدادادی
نشر بیدگل